

عدم خشونت و لزوم

باز اندیشی و باز آفرینی مفهوم "دیگری"

خشونت در عرف علوم اجتماعی و مباحث فرهنگی امروزه به یک معنا استفاده نمی شود. اما مراد ما از خشونت، وضعیت دفاع ناپذیر آن است که در درازای تاریخ زیان های بزرگی در روند حیات جامعه بشری وارد آورده است. از خشونت به عنوان پاس نداشتن شایستگی و کرامت ذاتی شخصیت آدمی و تحقیر انسانیت انسان یاد می کنند، وضعیتی که در آن انسان همانند شیء تلقی می گردد و "دیگر" بودن او برای گفتگو به رسمیت شناخته نمی شود. به همین جهت خشونت از یکطرف نوعی کنش و از جانب دیگر گونه ای از اندیشه به شمار می رود، عمل از این جهت است که برای گسست گفت و شنود به کار می افتد و به عنوان محور انصدام و انسداد "دیگری" نقش ایفاء می کند. همچنان اندیشه است که در قالب آن "کیستی" آدمی به "چیستی" او احاله می شود و پیشداوری خود مرکزپنداری، فضای فرهنگی جامعه را آلوده می کند و دچار تنش می نماید.

برخی با استناد به آموزه های فروید، از خشونت به عنوان یکی از رانش های غریزی برای تداوم و میکانیزم دفاعی جهت بقاء "من" سخن به میان آورده اند، چیزی که بیشتر ماهیت بیولوژیک انسان را تبارز می دهد و برخلاف تکاپو برای دوام فرهنگی، نشانه هایی از "حیات برهنه" را به نمایش می گذارد، در این صورت به بار اخلاقی مسئله که توجه به حق حیات دیگری در مسیر حیات نیک می باشد، توجه نشده است، رابطه اخلاقی با دیگری که لویناس آن را مهم تر از مسئله هستی که هایدگر مطرح نموده است می شمارد و یکی از راه های امکان کاهش خشونت معرفی می کند. به همین جهت است که باختین نیز این سخن دکارت را که می گفت "من فکر می کنم پس هستم" را نمی پذیرد، ایشان بدین باور است که: "تو هستی پس من هستم".

تجربه نشان داده است که خشونت به معنای به رسمیت نشناسی دیگری، جنبه های تخریبی بسیاری را به دنبال دارد، به گونه ای که روند های تعامل منطقی، توسعه اجتماعی و نظم سیاسی را به گونه ای جدی تهدید می کند و انسان را هموساگری بیش نمی شناسد.

بنابر همین جنبه های خشونت بوده است که برای مهار نمودن آن، تجربه های نظام های مدنی روی دست گرفته شده و سازو کار های عقلانی برای رابطه منطقی میان "قانون" و "قدرت" ایجاد گردیده اند، برپایی دولت های مدرن دموکراتیک زمینه این را بوجود آورده است تا به انحصار در آوردن خشونت منتشر در راستای منافع ومصالح همگانی عینیت یابد و خشونت کور را که زورگویی های خصوصی افراد را حکایت می کند مهار نماید.

طرح صلح پایدار در نزد "کانت" در واقع ناظر بر همین مفهوم بوده است که از طریق جمعی حوزه عمومی شکل داده شود و موازنه "حق" و "تکلیف" در جوامع، همچون واقعیت زندگی عینیت پیدا نماید.

تحلیلگران، بخشی بزرگی از خشونت را ناشی از ایدئولوژی اندیشی می دانند، به جهت اینکه حقیقت خودی را برتر و از دیگری را فروتر می شناسد، وضعیتی که شاخص های عمده آن را عدم استدلال در سخن و فقدان مدعای منطقی در اندیشه تشکیل می دهد. برخلاف آموزه سعدي که گفته است:

دلایل باید قوی و معنوی

نه رنگ های گردن به حجت قوی

خشونت با وجود اینکه جنبه های منفی بسیار دارد، اما به صورت مشخص تر در عرصه اجتماعی، هرمنوتیک فرهنگ ها را به رسمیت نمی شناسد و تمامیت طلبی ناشی از درهم تنیدگی ایدئولوژی و اتوپیا گرایی را همانند امر مقدس گرامی می دارد، وضعیتی که منش "سمحه و سهله" را انکار می کند و ملاقات "من" و "دیگری" را امکان پذیر نمی داند، چیزی که "برهان" و "عرفان" هر دو را بی ارزش تلقی می کند و وجه مشترک اساسی آنها که احترام به "دیگری" است را هدف قرار می دهد، به همین جهت است که الکندی موضع می گیرد و مطرح می نماید: "نباید به تحقیر دیگران پرداخت و سخن درست آنان را بی مقدار کرد"، همچنان شمس تبریزی نیز می آموزاند که: "سخن از برای غیر است، و اگر از برای غیر نیست، به چه کار آید؟".

دیده می شود که مشکل پیش آمده در تمدن اسلامی از یکطرف غلبه جمود فکری درهم تنیده با استبداد سیاسی است که کنش ارتباطی معطوف به عقلانیت اجتماعی و خرد جمعی جان های آشتی جو را مورد هدف قرار می دهد و از جانب دیگر خلق مرزبندی های ایدئولوژیک تا سرحد تکفیر و تقییل است که هویت های خاکستری میان متنی را از تعامل منطقی بازداشته است.

یکی از راه حل های رهایی از خشونت در حوزه فرهنگی - تمدنی ما به کاراندازی و بسیج تمامی امکانات برای بازاندیشی و بازآفرینی مفهوم "دیگری" برای عبور از موانع مونولوگ حاکم به سوی دیالوگ و حتی پولی لوگ است، تا از این طریق یک جانبه گرایی پشت سر گذاشته شود، "دیگرشناسی" جایگزین برای "دیگرستیزی" تلقی شود و "حقیقت توافقی" در جایگاه برتر از "حقیقت تعصبی" قرار گیرد.

برای رسیدن به این هدف احیاء و توسعه کلام خردگرا مانند معتزله، به روز سازی روشن اندیشی فلسفی ابن رشد، ابن طفیل، فارابی، ابن سینا و هرمنوتیک سهروردی و سرانجام آزاد اندیشی سنت های عرفانی ابن عربی، مولانا، سعدي، حافظ، بیدل و دیگران پیشنهاد می شود، این در حالیست که از این طریق زمینه گفتگو های میان فرهنگی بوجود آید و لزوم استفاده از پارادایم های علمی، فلسفی و انتقادی معاصر مجاز و حتی مهم شمرده شود.

احتمالاً پرسش ایجاد شود که طرح یاد شده امکان همگرایی گفتمان هایی را که جنس های متفاوتی دارند می تواند امکان پذیر نماید؟ پاسخ این است که هر کدام با وجود کارکرد شان در حوزه های مشخص واجد ظرفیت های تعامل با یکدیگر نیز هستند، حوزه های فیزیک، متافیزیک، اخلاق و روابط اجتماعی در همتیدگی با یکدیگر قرار دارند، آموزه های کلامی، فلسفی، عرفانی و اخلاقی و همچنان نظریه های اجتماعی در صورتیکه گفتگو را به رسمیت بشناسند، دیگری را محترم بشمارند، مرز میان حوزه عمومی و خصوصی را باور داشته باشند، مسئله تفاوت و تمایز را اساسی بیندارند و سرانجام زمینه برای امتزاج افق ها را بوجود آورند، شرایط صلح و ازالۀ خشونت قابل تصور است، در غیر آن با عکس العمل های سخت افزاری و رویه های تاکتیکی امکان تغییر اساسی در جهت پایداری همزیستی احترام آمیز بوجود نخواهد آمد.

امیدوارم روزی فرارسد که به قول خداوند گار بلخ:

در این خاک در این خاک در این مزرعه پاک
بجز مهر به جز عشق دگر تخم نکاریم